

چهار قصیده و یک ترجیع بند از افچنگی

(شاعر شیعی قرن نهم هجری)

(بخش دوم)

سید عباس رستاخیز

در شماره ۱۵ مجله پیام بهارستان (بهار ۱۳۹۱)، مقاله‌ای با عنوان «چهار قصیده و یک ترجیع بند از افچنگی» به قلم پژوهشگر گرامی، جناب آقای سید عباس رستاخیز به چاپ رسید که الحق حاوی مطالب مفید و تازه‌ای درباره افچنگی، شاعر شیعی کمتر شناخته شده قرن نهم هجری بود.

در مقاله مذکور تنها به مطالبی چون زادگاه افچنگی، اشعار افچنگی، شاعران شیعی در خراسان و سخنانی درباره صعصعة بن صوحان پرداخته شد؛ ولی متن خود چهار قصیده و یک ترجیع بند، که در این شماره در ذیل می‌آید: [دفتر مجله]

قصیده اول در فتوت و مهمان نوازی در خاتمه یکی از معجزات پیامبر اکرم (ص)

من ز جان و دل غلام خاندانِ مصطفی	چاکرِ جمله جوانمردانِ با صدق و صفا
برتر از دست جوانمردی نباشد هیچ دست	خوش‌تر از خُلق جوانمردان نباشد کیمیا
فضلِ نان دادن به هست از فضلِ چار ارکان دین	آیت یوفون بالندر است بر قولم گوا
خلعتِ فضلِ امیرالمؤمنین در ازل	ز آنکه موقوف سه قرص جو بُد اندر منتها
در نماز و در جهاد از خلق عالم پیش بود	فضل و علمش در گذشت از فضل و علم انبیا

آن همه موقوفِ آن بُد که سه قرصِ جو بداد
گر جوانمردی بود دُزد و عیار و راهزن
گر بخیلی را هُنر باشد یکی و صد هزار
دوزخی نبود هر آن کافر که او باشد سخی
این سخن از خود نمی‌گویم حدیث است از رسول
حاتم طایی اگر چه بود مُرتد، بُد سخی
خانه کعبه خلیل‌الله بنا کرد و چه گفت
در ضمیر او چو بگذشت این سخن اندر زمان
کای خلیل‌الله ندادی گُرسنه را نانِ شام
دل عمارت کن که دل بهتر بود از آب و گل
گفت ابراهیم کردم شرطِ مهمان پروری
هر سه روز و شب خلیل‌الله، آنجا روزه داشت
ناگهان آمد یکی مهمانِ پیری نزد او
موی لب مالیده و ناخن‌نچیده مدّتی
چون خلیل‌الله دیدش میهمانی این چنین
رفت مقراضی بیاورد و یکی ابریق آب
گفت ناخن‌ها چینی موی لب را وا کنم
تا هر آن چیزی که حق داده است ما را از کرم
تند شد آن پیرمرد آن‌گاه و گفتش ای خلیل
این زمان یک چاشتگاهی کمِ حوالت با تو شد
من نمی‌خواهم ز تو چیزی تعارف هم مکن
این‌بگفت آن پیرمرد و روی اندر ره نهاد
کای نبی‌الله برو آن بنده را دریاب زود
لرزه بر وی اوفتاد آن‌گاه، از ترس خدا
رفته بود فرسنگی سه چاری ندانم بیش و کم
گفت ای پیر مبارک یک زمانی بازگرد

چون بدادش داد یزدان خلعتی از هل اتی
از جوانمردی او گویند دایم بر ملا
چون که بشناسند گویندش بخیل و ناسزا
در وجودش چون بود آتش نمی‌سوزد ورا
هر که این باور ندارد، نیست در دین آشنا
در مسلمان مُدخل است اندر بهشتش هست جا
قادرا پاکا به امرت خانه‌ای کردم بنا
در رسید از حضرت عزّت برش حرفِ ندا
یا ببخشی بینوایی را به یک جو زو رضا
خانه دل به بود از خانه گل نزد ما
روزه نگشاییم که هست از قول حق مهمان عطا
بهر مهمانی که آید پادشاهی یا گدا
بود در صورت به غایت پیرمردی بی‌صفا
دست و رو ناشسته و ناورده هرگز آب را
پس روان برخاست آن پیغمبر نیکو لقا
رو به پیر آورد ابراهیم آنکه از صفا
دست و روی خود بشو، ای پیر و با ما خوش بیا
پیش تو آریم و بگشاییم با هم روزه را
حق تعالی رزق من داد است چندین سال‌ها
این همه حجت بیاوردی و کردی ماجرا
حق دهد روزی من بی‌منت و بی‌قال‌ها
پس خطاب آمد همان لحظه خلیل‌الله را
خاطر او را به دست آور تو بی‌چون و چرا
از قفای پیر شد آن‌گه روان آن با صفا
در رسید آن‌گه خلیل‌حق به پیر اندر قفا
تا بخواهم عُذر آن تقصیرهای رفته را

پیر گفتا من نیارم بازگردیدن دگر
گفت ابراهیم اگر واپس ندانی آمدن
این بگفت و پیر را بر گردن خود برگرفت
پس هر آن چیزی که ایزد داده بود، پیشش نهاد
هم شنودم من که نوشیروان عادل عدل کرد
هم صحیح است اینکه روزی صدر و بدر کاینات
کرد رحلت با مدینه از جفای مکیان
گفت سلمان تشنه شد سید در آن راه از گذار
بُد شبان و گوسفندان داشت او از بیش و کم
مصطفی گفت ای پسر ما را بده یک شربت آب
کاسه شیر آورید آن کودک روشن ضمیر
مصطفی گفت ای پسر از گوسفند خویشتن
کودکش گفت ای عرابی گوسفند دیگران
مصطفی گفت ای پسر دین که داری بازگو
خاتم جمع رُسل آن سرور دنیا و دین
من به شب در خواب دیدم روی شهر آرای او
مصطفی گفت ای پسر تا مکه ره بسیار نیست
گفت دارم مادر پیری ضعیفی ناتوان
بسته اویم وگرنه مرغ جانم یک نفس
گریه آمد مصطفی را ز اشتیاق آن پسر
گفت سلمان گر ببینی مصطفی را چون کنی
پس ثنا می‌گفت کودک ز اشتیاق دین حق
مصطفی گفت ای پسر آنم که داری دین من
کودک از شادی خروشی زد چو ابر نوبهار
مصطفی اندر عقب می‌رفت و اندر دست شیر
کودک اندر خیمه رفت و گفت مادر را که هان

زانکه شد از من جوانی و بشد این روزها
من به گردن بر نشانم، غم مخور ای پیر ما
تا مقام خویش آوردش نشاندش بر ملا
تا بخوردند اندر آنجا و بشد حاجت روا
کافری بود و تو مؤمن پیشه کردی ظلم را
سرورِ اولاد آدم مصطفی مجتبا
همره او بود سلمان پیرمرد خوش لقا
پیش ما آمد به ناگه کودک فرخ لقا
کرد بر ما او سلام و گفت ما را مرحبا
گر نداری کاسه شیرم بده بستان بها
من نمی‌خواهم بها، گفت ای عرب بستان بها
دوشیدستی یا از آن دیگری بر گو مرا
من بدوشم کی روا باشد چنین در دین ما
گفت دین صدر و بدر هر دو عالم مصطفی
مقصد و مقصود عالم ز ابتدا تا انتها
هر شبی یک گوسفندی صدقه دادم بی‌ریا
چون نرفتی نزد او مانع چه شد، برگو تو را
هر دو چشمش شد به غارت هر دو پایش مبتلا
از بر آن سید عالم نگردیدی جدا
کرد بر وی آفرین و گفت تحسین و ثنا
گفت باقی گوسفندان هدیه بخشم من تو را
پیش سلمان و رسول الله شاه انبیا
آنکه دیدستی به خواب و صدقه دادی بارها
رخت بکنند و بشد سوی قبیله چون صبا
گوسفندان نیز و سلمان می‌شدند اندر قفا
هر چه می‌خواهی بخواه اکنون به هنگام دعا

آن محمد را که من در خواب دیدم روی او
پیرزن گفت ای پسر پای نبی را بوسه ده
کودک آمد هر دو پای مصطفی را بوسه داد
شکر و منت از تو دارم یا اله العالمین
پاره‌ای زان خاک بُرد آنکه به نزد مادرش
پیرزن خاکِ کفِ پای نبی را بوسه داد
گفت آن گاهی به حقّ خاک پای این رسول
چشم من پُر نور گردان هر دو پایم راست کن
مستجاب آمد دعای پیرزن اندر زمان
شد جوان چارده ساله به امر کردگار
جبرئیل آمد بگفت ای سید خیر الانام
پیرزن را گو بخیلی می‌کنی وقت سخن
گر همی گفتی به حقّ خاک پای این رسول
آن دعایش آمدی خود مستجاب اندر زمان
یا محمد از برای خاطر کودک بخور
مصطفی بر لب نهاد و قطره‌ای ز آن شیر خورد
شیر شد اندر فلک از امر حیّ لایموت
قطره‌ای ز آن شیر هر جایی که آمد بر زمین
مصطفی گفت ای پسر از بهر من سه گوسفند
لن تتألو البرّ حتّی تنفقوا دانی چه گفت
ز آنچه دستت می‌رسد با زیر دستان خیر کن
دین دینداران طلب کن راه تقوی برگزین

شکر و منت آن خدایی را که آوردش به ما
هست گردِ خاک پایش نور چشم دیده‌ها
رو به بالا کرد و گفت ای خالق ارض و سما
صورت زیبای صدر و بدر دادی ام عطا
گفت ای مادر ز من بستان تو اکنون این شفا
گفت باشد خاکِ پایش دیده‌ها را توتیا
هم به حقّ اهل بیت پاکش ای ربّ العلا
با جوانی کن بدل این پیری ام را ربّنا
هر دو چشمش گشت روشن هر دو پایش شد روا
قدّ او چون سرو بستان روی چون ماه سما
ایزدت گوید درود بی‌حد و بی‌منتها
خویش را تنها طلب کردی به هنگام دعا
جمله نابینان عالم را بده نور و ضیا
کور و کر هرگز نبودى ز ابتدا تا انتها
قطره شیر و دگر بر ریز بر روی هوا
وان دگر بر ریخت آمد در زمان باد صبا
قطره قطره هم‌چو باران شیر شد از هم جدا
گوسفندِ سرخ مو بودی و می‌کردی چرا
صدقه دادی این زمان بستان یکی را صد جزا
هر چه آن بهتر بود صدقه کن از بهر خدا
سایلان را رد مکن می‌دارشان خوش با نوا
کسب دست خویش خور تا رسته گردی از بلا

نظم افچنگی به عالم فاش شد در روز و شب
بر عدوی خاندان لعنت کند خوش بر ملا

داستان چند سؤال صعصعه از حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) و جواب گفتن آن حضرت

زهی سپاس خداوندِ خالق یکتا
قدیم و قادر و غفران و قاهر و قهار
خدای نوح و خلیل و خدای ابراهیم
مقدّری که به قدرت از او شده گردان
زهی کریم خدائی که او برون آرد
به یک کلیمه ببخشد گناه صد ساله
زهی کریم خدائی که رزق باز نداشت
ز سنگ، لعل برون آورید و شیر از خون
پس از خدای به نعتِ رسول عالمیان
ز بعد نعتِ محمّد به مدح شیر خدا
به گوش هوش شنیدم ز راویانِ فصیح
که پور ملجم کافر چو تیغ ظلم براند
به نام صعصع مردی بُد او محبّ علی
شنید قصّه احوالِ آن شه مردان
ز ابر دیده بسی خون دل بیارائید
خروش کرد و روان رفت تا به نزد علی
امام گفت بدو کای پسر تو خود مگری
بهشت خوب‌تر از خاکدان این دنیا است
حبیب گفت من از دیرگاه می‌گفتم
امام گفت پیرس از من آنچه می‌پرسی
ز شرق و غرب، ز لوح و قلم، ز کرسی هم
حبیب گفت تو فاضل‌تری و یا آدم
امام گفت که آدم بزرگوار کسی است
نماز کرد به او جبرئیل و میکائیل
خدای گفت به آدم مخور از آن گندم

سمیع و صانع و موجود فرد بی‌همتا
حکیم و حاکم، عادل خدای بی‌همتا
خدای عیسی و موسی خدای ارض و سما
سپهر و انجم و خورشید؟ زهره و جوزا
ز نافه مشک و گل از خار و چشمه از خارا
به نیم توبه پیوشد هزار ساله خطا
ز کافران و جهودان ز گبر و ز ترسا
ز کرم، اطلس و از گاو، عنبر سارا
محمّد نبی الله شفیع روز جزا
امام متقیان و امیر حوض و لوا
ز فاضلانِ صحابه ز دفتر علما
اَبَر سرِ شه مردان خواجه دو سرا
شریف طالع و فرخنده فال و خوب لقا
ز حالِ رحلتِ او زین جهان سوی عقبا
بکرد بر تنِ خود پیرهن به سان قبا
سلام کرد و بگفتا دریغ واویلا
که می‌روم من از اینجا به جنت المأوا
مسلم است مرا و موالیان مرا
که پُرسم از تو سؤالی نبود زهره مرا
ز انس و جن و ز مور و ز ماهی دریا
ز چپ و راست و، یمین و یسار و، ارض و سما
سؤال بنده همین است، جواب گوی مرا
که اوست باب همه انبیا و خلق خدا
دگر که جمله ملایک سجود کرد و را
بخورد آدم از آن گندم و بکرد خطا

حلال کرد مرا ایزد از همان گندم
حبیب گفت تو فاضل‌تری بگو یا نوح
نه نوح وقت دعا رب لا تذرني گفت
دعای نوح همه مُلک کرد زیر و زبر
مرا دو بازوی نوح و دم مسیحا بود
نه نوح را پسری بود بلا و نافرمان
حبیب گفت تو فاضل‌تری و یا ایوب
بلا و محنتِ ایوب هفت سال بُدی
بلا و محنت من بیست سال بُد و سه سال
حبیب گفت تو فاضل‌تری و یا صالح
که صالح ار چه برون آورید ناقه مشک
ز بهر قرض نبی اشتران به دعوت من
حبیب گفت تو فاضل‌تری و یا که خلیل
بنا کننده کعبه خلیل با خلت
پیمبری که ز بهر خدای قربان کرد
من از برای خدا کرده‌ام فدا تن خویش
نخست آنکه ابر بستر رسول الله
دوباره آنکه در آن منجنيق هم شده‌ام
سه باره آنکه به بیرالعلم فرو شده‌ام
چهارم آنکه ابا عمر عبدود به مصاف
حبیب گفت تو فاضل‌تری و یا موسی
کلیم طور مناجات و هالک فرعون
دگر که سحره فرعون ساحری کردند
عصا به سان یکی اژدها بگشت و بخورد
به خوف شد دل موسی از آن عصا برמיד
نه من بُدم که به گهواره بر دریدستم

نخورده‌ام به همه عمر بر خلاف رضا
امام گفت که نوح هست مستجاب دعا
دگر که گفت من الکافرین دیا را
هلاک گشت خلایق چه پادشه چه گدا
نگشته رنجه ز من هیچ کس به وقت دعا
مرا دو پور که بُد گوشوار عرش خدا
امام گفت که ایوب شد به صبر غنا
به سال هشتمش آنکه خدای داد شفا
سپاس بود خدا را ز من به گاه بلا
امام گفت که صالح بود به هر دو سرا
یکی ز امر خداوند خالق یکتا
برون شدند چو هفتاد تا ز تل حصا
امام گفت خلیل است جد و مهتر ما
مکان علم خدا و محل حلم و حیا
پسر چنان که شنیدی میان رکن و منا
دو باره بیش و سه باره فزون‌تر از صد جا
بخفته‌ام شب غار و بدان خداست گوا
درون حصن سلاسل بسان باد صبا
به جنگ لشکر دیو و پری ز بهر غزا
چنان شدم ملک الموت او برو پیدا
امام گفت که موسی بود کلیم خدا
ملازم است به تورات با ید بیضا
ندا رسید که بفکن عصا ایا موسی
هر آنچه ساحره را بود جمله در صحرا
ندا رسید که خذ لا تخف ایا موسی
به چار ماهه یکی اژدها چو ابر بلا

دگر که داده یکی ذوالفقار یزدانم
حبیب گفت تو فاضل‌تری و یا عیسی
مسیح مُرسل و معصوم حاملِ انجیل
درست گشت از او کور و کَرِ مادر زاد
گه ولادت او مادرش به دیر شتافت
گه ولادت من مادرم به کعبه شتافت
میان خانه کعبه بزادم از مادر
مدام کور و کر از قبر من شفا یابند
حبیب گفت میان محمّد و تو چه فرق
کریم با کرم و میر قاب و قوسین است
شریع شارع شرع است و صاحب فرقان
ولی حدیث صحیح هست از زبان رسول
دگر که نفس خودم خواند و گفت جان منی
دگر مرا خُسری هم‌چو مصطفاست دگر
چو نسل پاک من اندر جهان کجا باشد
بدین حدیث بدانید یا اولوالابصار
سؤال صعصعه این است و نظم افچنگی
چه حاجت است که گویم به نزد اهل خرد
هر آنکه کرد علی را مقابل دگری

خلاف نیست که مشرک بود به هر دو سرا

داستان دربند کردن حضرت علی عفریت را در عهد سلیمان نبی و باز کردن آن در عهد رسالت حضرت محمد (ص) و مسلمان شدن آن عفریت

علم غیبی کس نمی‌داند به جز پروردگار
مصطفی هرگز نگفتی تا نگفتی جبرئیل
چون محمّد را ز علم غیب اندر او نبود
گر کسی گوید که می‌دانم از او باور مدار
جبرئیلش هم نگفتی تا نگفتی کردگار
بایزیدت را کجا باشد محلّ گیر و دار

قول شبلی و جنیدم نیست باور کاو چرا
چون اگر موسی را بدانستی ز سحرِ سامری
گر محمّد را خبر بودی که در جنگ اُحد
جز کلام حق حدیث دیگران افسانه دان
از حکیمان دور باش و هرزه‌گویان را بران
آدم و نوح نبی را در شفاعت بار نیست
این شفاعت مصطفی و اهل بیتش را بود
هر کسی شیخی پرستند و باشد شیخ من
شاه دین باشد امام من ز بعدِ مصطفی
نظم این نثرم سبب این بود چون من از نجف
همرهم بودند گروهی مردم سلطانیه
مؤمنان گفتند بخوان فضلی تو از فضل علی
من حدیث قصه سلمان و دشت ارژنه
گفت با من کای خراسانی چرا گویی دروغ
آملی زد بانگ بر وی از سرِ خشم و غضب
مؤمنان را این چنین گفتارها باشد پسند
مصطفی و مرتضی هر دو ز نور ایزدند
گر ز من باور نداری قصه سلمان کنون
بود در عهد سلیمان نبی دیو دنی
بارها بر وی مسلمانی سلیمان عرضه کرد
دست و پایش را به زنجیر [گران] کردی به بند
چون بگشت عاجز سلیمان پس به درگاه خدا
بنده را برهان ز چنگال چنین دیو دنی
چون مناجات سلیمان شد همان دم در زمان
دیو را زد بر زمین و دست و پایش را بیست
کرد تحسینش سلیمان کای جوانِ سرخ روی

ز آنکه موسی را و هارون را ندادند اختیار
کی چهل روزش بُدی در طورِ سینا خود قرار
حمزه را خواهند کشتن کی ورا کردی سوار
از منجم دور باش و از معبر کن کنار
لوح رَمّالان بشوی و کن کتبشان پار پار
شیخ صنعان گو به دشت ناامیدی سر بخار
این عنایت با علی و آل کرد آمرزگار
مصطفی و آل او، با این و آنم نیست کار
مهر او در دل فکندم عشق آتش برقرار
باز گردیدم به امرِ کردگار امیدوار
ز آملی بودند قومی مؤمن و پرهیزگار
روز نوروز است و فصل عید و ایام بهار
خواندم و برخاست شخصِ خارجی نابکار
مرتضی پیش از محمّد کی کجا بود آشکار
کی سگ نادان بی‌دین احمق ناخوش تبار
بعد از این دیگر مگوی و دست از این منکر بدار
تا جهان بوده است و باشد نور شاه ذوالفقار
از سلیمان گویمت یک داستانی گوش دار
نام او عفریت بود و تن بُدش چون کوهسار
دیو نافرمان مسلمانی نکردی اختیار
دیو کردی در زمان زنجیرها را پاره پار
گفت ای خلاقِ خلقان رازق هر مور و مار
هم به حقّ مصطفی و آل یاسین و تبار
گشت پیدا سرخ روی گلرخ سیمین عذار
بندها از لیف خرما کرد بر وی استوار
از کجایی وز کیانی شرح خود پیشم بیار

گفت من سرّ خدایم کس نمی‌داند مرا
این بگفت و گشت از چشم سلیمان ناپدید
هم‌چنان دریند بُد تا روزگارِ مصطفی
گفت یا سید مسلمان می‌شوم از جان و دل
مصطفی گفتا که بندت را نه بگشاید کسی
دیو گفتا یا رسول الله نمی‌دانم ورا
مصطفی گفتا برو در مجمع یارانِ من
دیو شد در مجمع و یاران سید را بدید
دیو گفتا الامان استغفر الله العظیم
تو به دوران سلیمان بند کردستی مرا
حیدر صفدر بر او ایمان و اسلام عرضه کرد
بندهایش پاره کرد آنکه امیرالمؤمنین
این یقین نقلی بود ای دوستان و مؤمنان
دوستان و مؤمنان را این سخن باور بود
سرّ سبحان الذی اسری علی مرتضی است
در تخلص گر به افچنگی شدم در مُلک فاش
مردمان بی‌هقی را باحقی عادت بود
از مروّت دور، وانگه تربیت‌شان کم بود

در مدح و مناقب امیرالمؤمنین علی(ع)

که؟ دارد چون علی شاه سوار و سرور و صفدر
نباشد چون قد و رخسار و پیشانی و ابرویش
سرگردان شه مردان، سوار صفدر میدان
عطا و خلعت و تشریف ربّانی علی را بود

سرّ خالق پیش مخلوقش نگرده آشکار
دیو ماند و بند ماندش زرد روی و شرمسار
نزد سید آمدش زاری کنان و اشکیار
بند برگیر از من و اسلام بر من عرضه دار
جز همان کس کاو بستت بندهایت مرد وار
گر تو می‌دانی نشانم ده ز بهر کردگار
تا تو بشناسی ورا در مجمع اهل کبار
تا به نزد حیدر آمد کرد بر حیدر نظار
توبه کردم توبه کردم یارب و یا زینهار
ای سر مردان عالم شحنه روز شمار
دیو شد دین‌دار و با دیوان دیگر صد هزار
این سخن پنهان نباشد در یمین و در یسار
آنکه او باور ندارد او لعین و خاکسار
خارجی و ناصبی گو این سخن باور مدار
نیست منکر این سخن را جز لعین خاکسار
لیکن از افچنگیان دارم دل مجروح و زار
زآنکه نظم من بود مانند در شاهوار
طعنه‌ها بسیار دارند و کتب‌ها بی‌شمار
گر زکاشان بودمی آن قوم یا از شهر قم

خاک پایم بوسه دادی مردمان آن دیار

همایون بخت و فرخ فال و، ملک آرا و دین پرور
گل خوشبوی و سرو سبزه، سیم خام و عود تر
وصی و بن عم و داماد و یار و نفس پیغمبر
فرس دلدل، کمر جوزا، سپر لوح و قلم محور

قبایش را ز استبرق، لعمرك تاج او مطلق
 علی را هل اتی منظر، جمالِ طا و ها در بر
 هر آنچه رب به تحسین گفت، مدیح او به یاسین گفت
 جهادش را برات آمد، قسم و العادیات آمد
 دو پاره بیش از قرآن، بود مدح شه مردان
 خدا او را شه دین گفت، رسولش انت مَنی گفت
 نبودى امر و، نهی و طعن و، ضرب او اگر در دین
 به تن معصوم و دل محروم و حق معلوم و حق را این
 به حسب و نصب و فخر و فر، به از حیدر که رادانی
 به تمکین و جلال و سیرت و صورت شهنشاهی
 قدم بر جای و عالی رای، مُلک آسای سلطانی
 یقین و بی شک و مطلق، امیرالمؤمنین را دان
 امام پاک و معصوم و میرا از همه عصیان
 ثنا و منقبات و نعت و وصفش را خدا گوید
 نبود از خاک و از باد و نه از آب و نه از آتش
 چو نوح و آدم و الیاس و یحیی بُد علی در دین
 چو ابراهیم و چون موسی و چون عیسی و چون احمد
 چو ذوالقرنین و چون یوسف، چو داود و سلیمان بود
 علی را اولیا و ایلیا و انبیا خواندش
 خدا گفت و نبی گفت و امین گفت و نه من گویم
 علی شاه و علی سلطان، علی معجز، علی برهان
 علی لطف و علی رحمت، علی بخت و علی دولت
 برای عزّت و جاهش، ز تعظیمش، یقین برگشت
 به طوع و طبع و جان و دل، سخن گویان علی راشد
 جوان مردی، جهان بخشی، سخی طبعی که بخشیدی
 علی آن بُد که بر کندی و بفکندی و ببریدی

عطایش ذوالفقار، از حق، شراب از شربت کوثر
 سنان از لا فتی در کف، کلاه از انما بر سر
 ثنایش در سه تا سین گفت، برون از حدّ و بیش از مر
 به نامش صادقات آمد، بخوان گر نیستت باور
 کنم گر این همه اعیان، مطوّل گردد این دفتر
 همش روح الامین این گفت، زهی حیدر زهی صفر
 نبوده روزه و حجّ و، نماز و مسجد و منبر
 بری از جرم و نسیان و خطا و فکر و ظلم و شر
 نبی بن عمّ و زهرا زوج و، حمزه عمّ و اخ جعفر
 فلک قدرت، ملک سیرت، ملوک آیین، ملک پیکر
 قدم ثابت، کرم واسع، قضا محکم، سخن گستر
 به جنّ و انس و وحش و طیر و مور و مار و ماه و خور
 به تن صافی، به دل شافی، به رُخ کافی، به رنگ احمر
 به تورات و به انجیل و زبور و صُحف و قرآن در
 بُد از نور و بُد از روح و بُد از مشک و بُد از عنبر
 به زُهد و تاج و علم و حلم و عدل و حکم و فقر و فر
 به ذکر و شکر و صبر و لطف و خلق و جود و خواب و خور
 به امر و نهی و دار و گیر و طعن و ضرب و زور و زر
 امام حقّ امیر نحل و شیر حقّ شه کشور
 علی عقل و علی جان و علی جسم و علی جوهر
 علی حجّ و علی عُمره، علی زمزم، علی مشعر
 علی عالی، علی والی، علی شافع، علی رهبر
 چو باز از صید، آب از جوی و کوه از جا، خور از خاور
 نهنگ از بهر و گرگ از دشت و شیر از بیشه، ببر از بر
 به شاهین ران، به سائل نان، به مؤمن جان، به کافر سر
 در از خیبر، سر از عنتر، لب از اژدر، بُت از بُتگر

دمی گیرا، دلی دریا، ید بیضا، علی را بود
گرش دیدی شدی مولا، و یار و چاکر و هندو
گرفته لرزش ذوق از عتاب و جنبش تیغش
نیارامید رو هرگز، نه در بحر و نه در بیشه
مثالِ دُلْدُلش شیر و پلنگ و ببر و نر آهو
که آوردی به روز جنگ و وقت صید و گاه کین
بخوان حجت، ببین آیت، در آن سوره که گفت احمد
به شرع و دین و با ملت، که هر کز کعبه سر پیچد
الهی دشمنانش را، صباح و شام و سال و ماه
سرای دوستان او، به طوع طبع و جان و دل
ثنا گفتن ز افچنگی، عجب نبود که هست از جان
ثناگویان و مدآحان و خوش طبعان بسی باشند
ز بعدِ دولتِ تأیید و یمنِ ایزدی ما را
ز بعدِ شبر و شبیر، زین العابدین، باقر
نیم من خارجی و ناصبی و رافضی والله
موالی و محب و چاکر و اولاد حیدر را
بد اندیش و حسود و دشمن و بدخواه او را من
کنم دعوی مدّاحی، چه در ایران و در توران
هوای طبع من، گر تربیت دیدی و تحسینی
منم فردوسی ثانی، ولیکن نیست محمودی
به تمکین و قرار و عقل و هوش و تربیت گردد
نیم من کم ز فردوسی و خاقانی و روآسی

دم عیسی، کفِ حاتم، تنِ رستم، دلِ قیصر
به جان رستم، به تن بهمن، به سر گیو و به دل گودر
زمین لرزان و دریا موج و ماهی خون و مه اغبر
نهنگ و دیو و گرگ تند و، فیل مست و شیر نر
سیه چشم و سُرین گرد و میان باریک و کوچک سر
چو رعدِ تیز و برق تُند، باد سخت و مرغ پر
علی قبله، علی کعبه، که آنجا زاد از مادر
بود ابله، بود نادان، بود ملعون، بود کافر
عُل و زنجیر در گردن، ز آهن حلقه و چنبر
قرین حور و وطن خُلد و غسل شربت فلک ساغر
محب و مادح و هندو، غلام و بنده و چاکر
ولیکن مدح من شیرین تر و، چابک تر و خوش تر
نبی شافع، علی رافع، حسن شاه و حسین مهتر
تقی صدق و نقی بدر و حسین شاه و حسن رهبر
بر این دینم، به دین میرم، به دین زادم من از مادر
کنم خدمت، نهم گردن، برم فرمان، شوم چاکر
کنم لعنت، زخم ضربت، بریزم خون، ببرم سر
به مصر و شام و هند و چین، نگوید زین سخن خوش تر
من از خورشید و از گردون و از کیوان شدم برتر
که دادی بنده را اسب و قبا و تاج و سیم و زر
مه نو بدر و باران درّ و خون مشک و حجر گوهر
به نظم و نثر و گوش و هوش و عقل و فهم و فقر و فر

ثناخوان تو افچنگی، در این عالم بود خوشدل
که فردا می‌رسد جام شراب از شربت کوثر

ترجیع بند در منقبت امیرالمؤمنین علی(ع) نقل از جنگ بیاضی

مؤمن ز محبت توانگر	اسلام به بازویت منور
داخل به عداوت تو کافر	خارج ز اطاعت تو مردود
دوزخ ز عدوی تو پُر آذر	فردوس ز دوستانت آباد
حُب تو گلاب و شهد و شکر	بُغض تو چو زهر مار ارقم
بی مهر تو متقی چو بتگر	بی زوق [ذوق] تو روزه‌دار خمّار
بی شوق تو صوفیان مکدر	بی روی تو حاجیان چو غمّاز
با حُب تو هر خراب معمر	بی حُب تو کعبه شد خرابات
گه امر تو را مطیع شد خور	گه بهر تو بازگشت خورشید
گه بوده ملازم تو اختر	گه زهره به خانه تو خادم
گه گرگ تو را کمینه چاکر	گه کرده سجود شیر پیشت
گه کرده دو پاره ران عتتر	گه دست بریده کرده پیوند
گه قاضی باز و هم کبوتر	گه مفتی مور و مار و ماهی
کور و کر و لنگ زاد مادر	گه بر سر تربت شفا یافت
کاو هست قدیم و فرد و اکبر	سوگند خورم بدان خدایی
کس نیست دگر به غیر حیدر	کز بعد نبی امام معصوم
آید بر ما نکیر و منکر	چون روز قیامت اندر آید
کز بعد محمّد که بهتر؟	پُرسند ز من سؤال بی شک

گویم که علی است شاه مردان
داماد رسول و شیر یزدان

شاه همه ذریات آدم	سرخیل سپهبدان عالم
خورشید ملوک ملک اعراب	هم شمع وجود کل اعجم
اندر حسب و نسب تو را نیست	همتا و مثل ز نسل آدم
حمزه عم و جعفرت برادر	زهراست زوجه و نبی پسر عم
آنی که جهان نبوده بی تو	یک لحظه و یک زمان و یک دم
آدم ز تو یافت توبه بی شک	نوح از تو خلاصی یافت از غم

شد رسته ز خوف نارِ نمرود
چون جُست و سیلتت سلیمان
آن نورِ تو بُد که یافت موسی
شد مرده سالخورده زنده
چون روی تو دید، شد محمّد
مولای تو را شراب کوثر
سوگند خورم بدان خدایی
کز بعد محمّد قریشی
چون روز قیامت اندر آید

چون یاد تو کرد خلیل اعظم
دادش همه مُلک و تخت و خاتم
شد در کفِ او عصا چو ارقم
چون یاد تو کرد پورِ مریم
منصور و مظفّر و مکرم
اعدای تو را تف جهنّم
کاو راست هزار اسم اعظم
حقاً که علی است شاه محرم
گویند که بُد تو را مقدم

گویم که علی است شاه مردان

داماد رسول و شیر یزدان

سلطان سریرِ هل اتی کیست؟
جز؟ آدم و نوح و خضر و الیاس
جز خازن ذوالفقار بران
مانند علی در آفرینش
چون خواجه‌ی قنبر سخنگوی
در عهد و وفا به غیر حیدر
ای ناقصِ ناکسِ بد اندیش
انصاف بده اگر تو مردی
چون روز قیامت اندر آید
گویم که علی است شاه مردان
حُبّ تو مرا چو صبح و شام است
کارم ز کمال، با وصال است
آن کس که خلاف کرد با تو
بر تخته مدح دوستانت
ضربات تو هم به چین و هند است

داماد و وصی مصطفی کیست؟
در مرتبه غیر مرتضی کیست؟
در حرب چو موسی و عصا کیست؟
حقاً که به غیر مصطفی کیست؟
مانند مسیح در دعا کیست؟
مانند خلیل باوفا کیست؟
برگوی که مهتر شما کیست؟
کاندر دو جهان چو میر ما کیست؟
گویند امام و مقتدا کیست؟
داماد رسول و شیر یزدان
بی حُبّ توام، عمل حرام است
دینم ز ولات، با نظام است
خونش به حلال و زن حرام است
پیوسته میان خاص و عام است
زخم ظفرت به مصر و شام است

از ضربت تیغ تو نشانی	مثل شفق است که در غمام است
مدّاح تو را خدای بیچون	جبریل امین، تو را غلام است
در بدر و حنین و حرب خندق	توصیف تو را به خیر نام است
ایزد برد این سخن فرستاد	تعریف خود این تو را تمام است
سرتاسر مدح توست یاسین	در سوره هل اتاک نام است
سوگند خورم بدان خدایی	کاو را نه وصال و نه مقام است
کز بعد محمّد قریشی	حیدر همه خلق را امام است
چون روز قیامت اندر آید	گویند بزرگ دین کدام است

گویم که علی است شاه مردان
داماد رسول و شیر یزدان

ای نور تو سایه اله است	در نور تو نور مهر و ماه است
از جاه تو آفتاب تابد	وز نور تو فطرت گیاه است
ای شاه همه سفید رویان	روی و دل دشمنت سیاه است
راه تو صراط مستقیم است	جز راه تو جمله راه چاه است
از خلعت انما قبایت	وز خلعت قل کفی کلاه است
برتر سر تو ز عرش و کرسی	بر کتف نبیت پایگاه است
اعمال خلائق دو عالم	بی مهر تو همچو باد و گاه است
کز بعد محمّد قریشی	حیدر همه خلق را پناه است
فردا که برآورم سر از خاک	آنجا که مقام ویل و واه است
پرسند ز من این سؤال بی شک	کاز بعد محمّدت که شاه است؟
سوگند خورم بدان خدایی	کاو را نه مثال و نه شباه است
چون روز قیامت اندر آید	گویند که امام و پادشاه است

گویم که علی است شاه مردان
داماد رسول و شیر یزدان

سردفتر اوصیای برحق	پیرایه اولیا محقق
ساقی شراب حوض کوثر	سالار در جنان و انشق

سرچشمه آب زندگانی
هارون ولایت محمد
کفر از سر تیغ توست ویران
ایمان ز ولای توست کامل
سوگند خورم بدان خدایی
استاده ز صنعت عرش و کرسی
کز بعد محمد قریشی
مداح محمد و علی‌ام
افچنگی‌ام و غلام حیدر
فردوسی و سعدی و ثنایی
اشعار مرا به جای کاغذ
از مصر شکر برند به تبریز
چون روز قیامت اندر آید

سرجوش خلاصه مروّق
سالار سپاه و تیغ و سنجق
بتخانه ز تو خراب و تفرّق
اسلام ز تو گرفته رونق
کز گردش آسمان معلق
لوح و قلم و سپهر ازرق
حقاً که علی است شاه مطلق
خالی نیم و منم مدقق
حسان چه و دعبل و فرزدق
گویند سخن مرا که صدق
بسیار نوشته‌اند به زرق
گفتار مرا ز شهر بی‌هق
گویند که بُد امام برحق

گویم که علی است شاه مردان
داماد رسول و شیر یزدان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی